

جلسه ۱: مقدمه استاد؛ مقدمه کتاب و فصل اول تا چهارم مرحله اولی

مقدمه استاد:

فلسفه را جزء علوم اصالی دسته بندی می کنند و معتقدند که یک علم اصالی است. اما در فضای امروز حوزه فلسفه دو بعد دارد. اصالی و آلی. یعنی یک مطلوبیت بالذات دارد. از این جهت که به شما یک شناخت درست و استوار و مبتنی بر عقل از خدا و عالم هستی می دهد.

این خاصیت بالذات فلسفه است. نباید تنگ نظر بود. خیلی از نفوس هستند که تنها با استدلال های عقلی راه می آیند. تنها با ادله و براهین محکم و خشک عقلی است که دلی در گرو پروردگار می نهند و جز با این اشباع نمی شوند. همان طور که نفوسی دیاریم که با شعر و شهور و قلب و این ها ایمان می آیوند. با عقل میانه این ندارند. استعداد ها گوناگون است. توان های انسان متفاوت است. هر کسی یک جوری با آن ور، با ماوراء ارتباط برقرار می کند. خیلی ها هستند که اگر فلسفه به کمکشان نیاید نمی توانند ایمان بیاورند. چنان چه خیلی ها هستند که با اخبار و روایات دلشان مطمئن می شود. ما خیلی ها را داریم که با نص و نقل خدا را می شناسند. گرچه از حیث فلسفی شاید این... به هر حال آن ها با روایات فقط می توانند این ارتباط را برقرار کنند و به غیر از روایات نمی توانند اصلاً. بنابراین راه ها و مسیر های یکه انسان خدا را می شناسد بسته به استعداد نفوس متفاوت است. لذا این جا یک دید بار و یک نگاه ژرف و عمیق می خواهد که به دور از تنگ نظری و اعمال سلیقه باشد و بیاید این راه ها را باز بگذارد که هر کسی از آن مسیری که با فطرتش و با استعداد و توانمندی هایش سازگار است خدا را پیدا کند.

وفلسفه برای یک دسته از افراد این خاصیت را دارد که شناخت ایجاد می کند. البته بعضی از نفوس هم هستند که فلسفه مستعد نیستند. این هم ما داریم. کسانی هستند که در فلسفه فاقد استعداد اند این ها دچار شبهه می شوند و دچار اشکال می شوند. آن ایمان فطری و محکم قلبی شان ممکن است متزلزل شود. این ها هم هست. به هر حال



باید اهلش بیایند دنبالش. پی اش را بگیرند و ان شاء الله از این طریق راه را پیدا کنند. این جنبه ی اصلی بودن فلسفه است. خاصیتی است که مال خود فلسفه است.

اما فلسفه را باید خواند. ولو این که بالاصاله برای شما مفید نباشد. الان فلسفه جنبه ی آلبیت هم پیدا کرده است. چطور؟ شما اگر بخواهید اصول کار کنید بسیاری از آرای اصولی مبتنی است بر فلسفه. تا فلسفه را خوب نفهمید بسیاری از این آرا را در نمی یابید. این یک

می خواهید تفسیر کار بکنید. بسیاری از آوای مفسرین و تفاسیر قوی مثل المیزان بحر های عمیقی دارند که مخلوط با مباحث فلسفی است. بر پایه ی مباحث فلسفی استوار است. کلام خصوصا بعد از خواجه نصیر الدین طوسی با فلسفه آمیخته شد. هم مسیر شد. شما اگر در رشته های دیگر هم بخواهید کار بکنید باید فلسفه را خوب بدانید، بشناسید تا بتوانید قویا کار بکنید. این جا است که می گویند فلسفه جنبه ی آلیت هم دارد. سوال جنبه ی اصلی اش.

ان شاء الله در این دوره ای که در خدمتتان هستیم در صدد این هستیم که یک مرور جامعی بر مباحث فلسفه بر اساس کتاب بدایه الحکمه داشته باشیم. به لطف خدا. و امید داریم در این مدت ماه رمضان بتوانیم تمام یا لاقلا قسمت معظم مباحث فلسفی را مطرح بکنیم و پیش برویم ان شاء الله. دیگر بستگی به توفیق الهی است.

یک قسمت هایی از مباحث بدایه را هم، جاهایی که استدلال ها زیاد از حد است یا مبتنی بر یک سری از مباحثی است که هنوز نخوانده اید آن ها را حذف می کنیم. یعنی یک قسمت هایی که احساس می شود از اهمیت کمتری برخوردار است و بحث های پایه ای و ریشه ای نیست یا مطالب از سطح بدایه بودن خارج شده و دارد به منهایه ملحق می شود ممکن است این قسمت ها را هم سانسور کنیم که بحث سریع تر پیش برود.

بنابر این ان شاء الله در چهارده یا پانزده جلسه کل مطالب فلسفه بر اساس کتاب بدایه الحکمه مطرح می شود حالا دیگر اگر این چهارده یا پانزده جلسه این قدر دقت نمی کنیم. تا حدی که آن جاهای لازم را توضیح بدهیم و جا بیفتد و آن جاهایی هم که خیلی ضرور نیست با یک سرعت بیشتری از کنارش رد شویم.



در پایان این دوره اگر به طور فعال کارمان هم همین قادرید ان شاء الله یک دید کلی نسبت به فلسفه داشته باشید. اصلا فلسفه چیست و چه نقشی دارد و اگر خواستید بعدا بدایه را دو مرتبه بخوانید. خیلی مسلط تر خواهید بود بر متن کتاب. و اگر هم نمی خواهید بخوانید، ان شاء الله برای اطلاعاتی که لازم داریم این دو ره کافی باشد.

ما در کتاب بدایه یک مقدمه داریم و دوازه مرحله. تعمد دارم که این مراحل را مشخص کنم. الان در چه مرحله ای هستیم و کدام فصل که دقیقا بتوانید بحث را در کتاب بدایه هم پیگیری کنید.

مقدمه ی کتاب بدایه:

اما مقدمه ی بدایه چیست؟ چون این مقدمه و آ «قسمتی که در اول کتاب بدایه مشاهده می کنید. در این قسمت شناسنامه ی فلسفه را می خواهد برای شما عیان کند. اصلا فلسفه اسمش چیست و تعریفش چگونه است و موضوعش کدام است و غایاتش چیست؟ این به اصطلاح می شود گفت شناسنامه ای است از فلسفه به دست شما. پس مقدمه ی بدایه قبل از مراحل دوازه گانه اش یک مقدمه است شامل چهار نکته: ۱. اسامی فلسفه ۲. تعریف فلسفه ۳. موضوع فلسفه ۴. غایات فلسفه.

اما مطلب اول: اسامی فلسفه

۱. حکمت الهیه: ۲. فلسفه ی اولی. ۳. علم اعلی

نکته دوم: تعریف فلسفه:

علمی است که از احوال و عوارض موجود بما هو موجود بحث می کند. چند نکته من ذیل این تعریف بگویم تا این تعریف باز شود.



خب علمی است که از احوال و عوارض: این احوال و عوارض همان مسائل علم فلسفه اند. احوال یعنی مسائل علم فلسفه. این مسائل و قضایایی که در قالب علم فلسفه بعد ها با آن مواجه می شوید همین احوالی است که این جا داریم از آن یاد می کنیم. علمی است که از این احوال بحث می کند.

بما هو موجود: این قید هم یعنی این (در نیم خط): موجودات دارای تعینات و قالب های خاص خودشان هستند. من یک موجود هستم به شکل انسان. این جا هم یک موجود است به شکل خانه. این تخته ی سفید یک موجود است با تعین خاص خودش. در فلسفه ما بحث از موجودات می کنیم با غرض نظر از تعینات و قالب هایی که گرفته اند. می شود موجود بما هو موجود. یعنی با صرف نظر از تعین ها و قالب هایی که موجودات به خودشان در عالم خارج گرفته اند. از خود موجود بما هو موجود بحث می کنیم. از این حیث که وجود دارد. یک وقت هست از تک تک شما ها صحبت می کنیم. خب شما آقای طلبه ای هستید که پسر زید و برادرز عمرو هستید. از خانوادگی ای در فلان شهر آمده اید. الی آخر. یک وقت هست که از شما بحث می کنیم بما این که شما طلبه اید. دیگر کاری به ملیتتان پدرتان برادرتان نداریم. از طلبه بودن شما بحث می کنیم. این جا هم از موجود بودن موجود و از وجود موجود بحث می کنیم. همین و بس. این هم تعریف.

مطلب سوم مقدمه: موضوع علم فلسفه

موجود بما هو موجود.

نکته آخر: غایت:

دو غایت بیشتر ندارد. بعضی ها تا چهار تا ردیف کرده اند. ولی اگر دقت بکنیم در کتاب بدایه (ما هم بعضی از دوره هایی که یم گفتیم چهار تایش کردیم). دو تا بیشتر نیست. آن چه که با دقت در کتاب بدایه در می آید همین دو تا است؛ دیگر چهار تا نیست. خوب دقت کنید:



۱. شناخت کلی موجودات. شما یک شناخت کلی نسبت به موجودات پیدا می کنید. به نحوی که بتوانید موجود حقیقی را از موجود غیر حقیقی و خرافی تمییز دهید. یک چیز هایی هست که وجود حقیقی ندارند. مثل لولو. از این طور موجودات غیر حقیقی در لسان پیرزن ها زیاد شنیده اید. مثلاً جن یک چیز حقیقی است. ولی مصادیقی که او معین می کند هیچ کدام حقیقی نیست. در حمام جن باشد یا در چاه فاضلاب جن باشد یا در انباری منزل یا در شب فلان ساعت یا اگر لگن زیر اب داغ بگذاری و آب را باز بکنی جن بلند می شود این ها موجودات حقیقی نیست. آن جن هست. اما این جن ها نیستند. ما باید در فلسفه دستمان یک ضابطه بیایم بتوانیم این موجودات را از غیر موجودات تمییز بدهیم. اما یک چیز هایی هستند که موجود اند اما خیلی ها فکر می کنند که موجود نیستند. مصداق بارزش خدا است. خیلی ها منکرش هستند. در فلسفه می خواهیم بگوییم این موجود هست. پس شناخت موجودات و تمییز موجود از غیر موجود.

۲. شناخت علل عالیه ی وجود. خصوصاً (بعضی ها فکر کرده اند این خصوصاً غایت بعدی است. نه همان ادامه ی غایت دوم است) علت آغازین هستی. که خداوند متعال است و صفات و اسمای او. شناخت علل عالیه ی وجود خصوصاً شناخت علت آغازین هستی که خدا باشد و صفات خدا و اسمای حسنیای خدا. این هم در فلسفه در مرحله ی دوازدهم ان شاء الله تعالی آخرین جلسه به آن خواهیم پرداخت.

مرحله اول:

دوازده مرحله دارد؛ دوازده خوان؛ ما الان در خوان اولیم. این خوان اول خودش دوازده فصل دارد. ساده است؛ خیلی سخت نیست. آن جاهایی که لازم باشد کمی سرعت بحث را کم می کنیم و آن جاهایی که لازم نباشد با سرعت می رویم.

فصل یک: مفهوم وجود بدیهی است.



به قول علامه می گوید معقول بنفس ذاته. تعبیر را یادتان باشد. معقول بنفس ذاته یعنی به خودی خود قابل درک است. این اصل مطلب فصل یک از مرحله اول.

چرا بدیهی است؟ دلیل: اگر بدیهی نبود می شد نظری. نیاز به تعریف داشت. ارائه ی تعریف برای وجود ممکن نیست. چرا؟ یک و دو. خوب دقت کنید:

۱. یک چیز در منطق خوانده اید که می گویند تعریف باید اجلی مفهوما از معرف باشد. چون تعریف باید اجلای مفهومی از معرف باشد یعنی شناخته تر شده باشد، باید لفظی پیدا بکنیم که از واژه ی وجود اعرف باشد. و حال آن که هم چنین واژه ای یافت نمی شود. پس قابل تعریف نیست؛ پس بدیهی است.

۲. این هم باز در منطق خوانده اید که تعریف باید جنس و فصل داشته باشد. یا بفرمایید حداقل جنس و عرضی خاص. دیگر خیلی تخفیف بدهیم برای تعریف بگوییم باید جنس بیاوری با عرض خاص. دیگر از این نمی شود بیشتر پایین آمد. حالا دلیل دوم بر این که مفهوم وجود قابل تعریف نیست این است که خواهیم گفت وجود نه جنس دارد نه فصل و نه عرضی خاص. این بحث را بعدا باید بکنیم.

یک نکته ای بگوییم فصل اول را جمع کنیم و برویم: نکته: آن چیزهایی که به شکل تعریف در کلمات فلاسفه می بینید به عنوان تعریف وجود این ها همه شرح الاسم اند تعریف نیستند. سب اگر الفاظی به عنوان تعریف وجود در کلمات فلاسفه دیده شد این ها همه شرح الاسم اند. تعریف حقیقی نیستند. فقط می خواهند عبارت را توضیح بدهند. اما در صدد تعریف جامع و مانع و مشتمل بر ذاتیات باشند خیر؛ هم چنین قصد و غرضی را ندارند. فصل اول تمام.

فصل دوم: مفهوم وجود مشترک معنوی است.

مشترک لفظی یک لفظ است با چند معنا که همه ی این معانی موضوع له اش هستند. حداقل دو تا هر چند تا. تا هفتادتا مثل عین که می گویند هفتاد معنا دارد. یا مثل کلمه ی شیر در فارسی. یک لفظ است یک بار وضع شده



است برای شیر پاکتی یک بار وضع شده است برای شیر درنده ی مفترس و یک بار هم وضع شده است برای شیری که با آن وضو می گیریم. به این می گویند مشترک لفظی.

مشترک معنوی مشترکی است که داریا یک معنا است اما دارای مصادیق متعدد است. که می توانند طیف های گوناگون داشته باشند. مثل واژه ی آب. آبی که یک قطره این جا است آب است و آن دریای خزر هم آب است. تمام اسامی کلیات مشترک های معنوی هستند. مثلا دیوار، سنگ.

بیاییم در بحث: آیا وجود مشترک لفظی است یعنی دارای دو معنا است مثلا؟ یا چند معنا؟ یا خیر فقط مشترک معنوی است؟ یعنی یک معنا دارد و مصادیقش متعدد است. اصلا چرا این بحث را مطرح می کنیم. بحث که ظاهرا خیلی روشن است. ظاهرا اصلا نیاز به بحث ندارد.

بنبید یک شبهه ای برای کلامیون ایجاد شده است (من این را بگویم لازم است) که دیده اند ما به زید می گویم موجود؛ به خدایی که خالق زید است هم می گویم موجود. این جسارت است. این موجود که شما بر زید مخلوق حمل کرده اید بردید روی خدا. بعضی ها این طور توجیه کرده اند که این موجود که روی زید می آید با آن موجود که روی خدا می رود این ها با هم فرق می کنند. لفظ ها یکی است. اما معانی دو تا است. پس ممشترک لفظی است. لفظ ظاهرا یکی است. ولی از حیث معنا حقیقتا دو تا است. مثل همان کلمه ی شیر. این موجود مال خدا است. اصلا خیلی معنایش فرق می کند. وجوی است که اصلا علت موجودات است؛ آن وجود هم مال مخلوقات است. مال معلولات است. اگر کسی بگوید یکی است، ما در سرش می زنیم. چرا که آن وجودی که مال خداست، همان وجود مال بشر است؛ مگر می شود هم چنین چیزی؟ زمین تا آسمان با هم فرق می کند. آن وجودی که مال خدا است اصلا یک وجود دیگری است که اصلا سر منشا فیض است.

جوابش این است: مفهوم یکی است. اما مصادیق می توانند ... ها و حدود و سطح های بالا و پایینی داشته باشند. فقط یک مثال می زنم: آب شما می گوید هم به این یک قطره می گوید هم به آب اقیانوس. هر دو آب هستند. ببینم! بین این یک قطره و آب اقیانوس هیچ فرقی نیست؟ خیلی فرق است. اما هر دو اب اند. بله، از حیث مفهوم



یکی اند اما از حیث مصداق خیلی تفاوت دارند. این آقای کلامی اشتباهش در هیمن مسئله است که فکر کرده چون از حیث مصادیق خیلی تفاوت هست، پس از حیث مفهوم هم باید حتما یک تفاوتی باشد. در حالی که مفهوم یکی است. منتها این مفهوم می تواند طبقات و درجات گسترده ای از مصادیق را شامل شود.

قول نخست: که قول مطرح است. البته قول بعدی را دیگر مطرح نمی کنیم. چون از مقدمه مشخص شد که قول متکلمین است که قائل اند به اشتراک لفظی. فقط قول فلاسفه را یان جا می گوییم. فلاسفه قائل اند به این که وجود مشترک معنوی است. یعنی یک معنا دارد. ولی مصادیق زیادی دارد. مشترک معنوی است.

دلیل: ۱. وجود را به اقسام مختلفی تقسیم کرده اند. گفته اند که مثلا وجود واجب است و ممکن (یکی از تقسیماتی است که فعلا نظر ما روی این تقسیم است) وجود واجب می شود وجود خدا. وجود ممکن می شود وجود من و شما.

یک نکته ی کوچک: وقتی یک چیزی مقسم قرار می گیرد باید مقسم در ضمن اقسام باشد. این شرط است. یعنی باید شامل اقسامش هم بشود. پس برای این که این تقسیم به ممکن و واجب و سایر تقسیمات درست باشد باید وجود دارای معنای واحدی باشد که شامل همه ی اقسام بشود.

یک توضیح کوتاه: بگوییم شیر بر سه قسم است: شیر جنگلی؛ شیر هایی که در باغ وحش نگه داری می شوند؛ و شیر استیل. این تقسیم غلط است. چون می گوییم آن مقسم شما یا باید دارای یک معنا باشد، که در این صورت تقسیم درست می شود و آن وقت اگر دارای یک معنا باشد، می گوییم چه معنایی دارد؟ شیر جنگلی منظورتان است؟ این شیر جنگلی در اولی هست. شیری که در باغ وحش است هم قبول است. آن هم شیر درنده است. اما شیر استیل، این شیری که در خانه ها نصب می کنند این دیگر شیر درنده و آن حیوان مفترس نیست. این تقسیم غلط است. چون مقسم در قسم سوم موجود نیست.

اگر هم بگویید دو معنا از یک واژه قصد کرده ایم یعنی بگویید مقسم ما هم این شیر درنده است و هم شیری که با آن وضو می گیریم، می گوییم این مقسم که از همان اول مقسم دارای دو معنا باشد درست نیست. یا باید مقسم یک معنا داشته باشد در همه ی اقسام باشد و یا این که اصلا تقسیمش نکنید. این جا همین است. وجود باید دارای



یک معنا باشد و آن معنا در اقسام فراهم باشد. لذا تقسیم می کنیم وجود را به وجود واجب و وجود ممکن باید این وجود هم در واجب (خدا) باشد و هم همان وجود در ممکن باشد.

۲. وجود در مقابل عدم است. نقیض وجود عدم است. و عدم بیش از یک معنا ندارد. پس وجود هم بیش از یک معنا ندارد.

فصل سوم: وجود عرض ماهیت است.

شما عرضی خوانده اید. عرضی به چیزی می گویند که عارض است و جزء ذاتیات نیست. مثل ضحک که بر انسان حمل می شود. مثل سفید پوست بودن که عرضی است و بر ما حمل می شود. جزء ذاتیاتمان نیست. جزء تعریف انسان نمی گویند سفید پوست.

با همین توضیح بیاییم تیترا با معنا کنیم: وجود عرض ماهیت است. یعنی وجود جزء ذاتیات ماهیت نیست. یعنی بوجود عین ماهیت نیست. نه تمام ذاتیاتش است که عین باشد و نه بخشی از ذاتیات که بشود. جزء تیترا بحث تمام.

یک توضیح ریز: انسان یک ماهیت است. الانسان موجود. این انسان که ماهیت است (بعدا می گوییم ماهیت یعنی چه) این موجود عارض است بر این انسان. الانسان ناطق چه؟ انی ناطق می شود جزئی از انسان. دیگر عارض نیست.

چرا وجود جزء یا تمام ماهیت نیست؟ نمی شود اقلا اگر نمی آید همه ی ذاتیات ماهیت را بگویید وجود است لاقلا بگویید بعضی از ذاتیات ماهیت وجود است. دلیل:

۱. حمل وجود بر ماهیت محتاج به دلیل است. اگر کسی ادعا بکند در دانشگاهی که بنده فلان میکروب را کشف کردم. فلان میکروب موجود است، باید اثبات بکند. پس حمل وجود بر هر ماهیتی محتاج به دلیل است. و حال آن که اگر وجود عین یا جزئی از ذاتیات ماهیت بود برای ثبوتش محتاج به دلیل نبود. من می گویم این دفتر است. همین که می گویم دفتر و شما هم قبول بکنید که این دفتر است، بلافاصله اجزای این دفتر باری



این دفتر ثابت یم شوند. چون از ذاتیات هر دفتری این است که ورق داشته باشد. پس ورق هم خود به خود می آید در میدان. پس نیاز نیست اثبات بکنیم که این ورق هم دارد. همین که اسم دفتر بیاید ورق هم برایش ثابت می شود. چون داشتن ورق جزء ذاتیات دفتر است. اگر واقعا جزئی از ماهیات وجود باشد همین که ماهیت می آید باید وجود هم با آن بیاید. نیاز به اثبات ندارد. همین که محتاج به اثبات است پس معلوم می شود که این وجود امری است خارج از ماهیت.

۲. وجود را می توان از ماهیت سلب کرد. وجود را می توان از ماهیت سلب کرد. مثلاً بگوییم که انسان نیست. معقول است اشکال ندارد. بگوییم اسب نیست. اصلاً اسب تا الان خلق نشده است. معقول است. هر چند درست نیست. ولی از حیث عقل مشکلی ندارد. حرف محالی نزده اید. ممکن است هم چنین چیزی باشد. یا مثلاً بگوییم سیمرغ نیست. و حال آن که اگر وجود جزء یا عین ماهیت بود از ماهیت قابل سلب نبود. می توانم بگویم دفتری که اصلاً ورق ندارد؟ از ماهیت دفتر ورق داشتن را سلب بکنم. چه دفتری شد؟ دفتری که اصلاً ورق نداشته باشد. چرا که ذاتیات شیء را از خودش نمی شود سلب کرد. اگر وجود هم جزء ذاتیات ماهیت بود از آن قابل سلب نبود. و حال آن که خیلی قشنگ ما سلبش می کنیم. پس نتیجه می گیریم که وجود جزء ذاتیات ماهیت نیست. چه برسد به این که بخواهد تمام ذاتیات یا عین ذاتیات ماهیت باشد.

اصلاً بحث ما در وجود خارجی نیست. بحث سر امکان عقلی است. ممکن است یا ممکن نیست. ممکن است خدا اصلاً اسب را خلق نکند. ممکن است از بین این میلیارد ها جاندار یک جاندار خلق نشود. اصلاً ما اگر نظریه داروین را قبول بکنیم خیلی از ماهیات بعداً به وجود آمده است. قبلاً نبوده است و مسبوق به عدم بوده است و بعداً به وسیله ی سایر انواع متولد شده اند. نظریه انواع همین است. پس می شود ماهیتی فرض کرد معدوم.

۳. این دلیل هم بنویسید ثواب دارد. دلیل سوم بر آنی که وجود عارض بر ماهیت است. این جمله را یاد بگیرید: نسبت ماهیت به وجود و عدم مساوی است. نسبت دفتر به این که آبی باشد یا سبز باشد جلدش مساوی است. برایش فرق نمی کند. برای ماهیت هم فرق نمی کند موجود باشد یا عدم. خودش به خودی خودش نه اقتضای



وجود دارد و نه اقتضای عدم. دفتر هم به خودی خود نه اقتضای سبز بودن جلد را دارد و نه اقتضای زرد بودن. اصلا نسبت به رنگ جلد بی خیال است. هیچ اقتضایی ندارد.

دلیل سوم: اگر قرار باشد که وجود جزئی از ذات ماهیت باشد آن وقت دیگر نسبت ماهیت به عدم منتفی است. دیگر هیچ نسبتی با عدم نخواهد داشت. حال آن که این بالضروره باطل است. چرا که گفتیم می توان به ماهیت می توان عدم را نسبت دارد. مثلا: سیمرغ معدوم. پس معلوم می شود که نسبتش با عدم منتفی نیست. یک علقه و خویشاوندی با عدم دارد که می شود نسبتش داد.

مرور بحث از اول: در مقدمه چهار مطلب گفتیم: اسامی فلسفه: فلسفه اولی، علم اعلی، حکمت الهی. دو تعریف فلسفه: علمی است که از احوال موجود بما هو موجود بحث می کند. بما هو موجود یعنی با غض نظر از تعینات و قالب های خاصش. سه موضوعش: موجود بما هو موجود. چهار: شناخت کلی موجود؛ شناخت سلسله ی علل مخصوصا علل العلل.

فصل اول از مرحله ی اول: مفهوم وجود بدیهی است. چرا که ما تعریفی نمی توانیم پیدا بکنیم که برای وجود ارائه بکنیم. فصل دوم: مفهوم وجود مشترک معنوی است. چرا که اولاً تقسیم کرده اند به ممکن و غیر ممکن مثل واجب و این ها و بعد باید مفسم در اقسام موجود باشد. دوم این که وجود در مقابل عدم است و عدم دارای یک معنا است. پس وجود هم دارای یک معنا است. فصل سوم وجود عرض ماهیت است. یعنی جزء ذاتیات ماهیت نیست. دلیل اول این بود که می شود وجود را از ماهیت سلب کرد. دلیل دومش این است که حمل وجود بر ماهیت محتاج به دلیل است. دلیل سوم این بود که نسبت ماهیت با عدم منتفی نیست. می شود به ماهیت عدم را نسبت دارد.

زمینه سازی بحث فردا:

بحث فردا اصاله الوجود است. این بحث اصاله الوجود بین فلاسفه ی یونان که اصلا نبود. در بین فلاسفه ی اسامی هم به شکل کمرنگ به عنوان یک بحث پایه ای و ریشه ای نبود. از زمان ملاصدرا کم کم این بحث به نحو جدی در



فلسفه مطرح شد. ملاصدرا آمد اصلا بحث اصله الوجود را به عنوان یک بحث پایه ای در فلسفه به کار برد. که همان اول باید مشخص کنید که شما ماهیتی هستید یا وجودی. که مبتکر حکمت متعالیه است در مقابل مشاء و اشراق.

پس الان که ما داریم بدایه می خوانیم و بدایه هم عصاره و خلاصه ی حکمت متعالیه است رسیدیم در آغاز یک بحث کاملا کلیدی و ...

چند دقیقه با من باشید من یک تصویر از جهان بدهم که به درد بحث فردا هم می خورد. دنیای ما مملو از وجود است. عدم مطلقا در بین این وجودات راه ندارد. حتی به عنوان حد فاصل. یعنی بین این وجود ها هم وجود فاصل است. عدم فاصل نیست. اصلا عدم در خارج تحقق ندارد. هر چه هست وجود است و وجود است و وجود. حتی فاصله ی بین وجود ها را هم هوا پر می کند. هوا هم موجود است. پس این عالم مملو از وجود است. عدمی وجود ندارد. وجود هایی در هم شناور اند. بعضی هایشان شباهت هایی در اصل خلقت به هم دارند. مثل وجود من و شما. یا وجود آ» گاو و آن گاو دیگر. یا این گل و صد ها گل دیگر. پس همه وجود اند و همه کاملا متمایز از دیگری اند. ولی بعضی از این وجود ها یک شباهت هایی در نقشه و شکل به هم دارند.

وقتی اسنان با این هستی مملو از وجود برخورد می کند از این وجود های شبیه به هم مفهوم کلی انتزاع می کند. مثلا از یک دسته از وجود هایی که شبیه به هم هستند اناسن را انتزاع می کند. از یک سری وجود هایی که شبیه به هم هستند فرض کنید شاخ دارند و پستان دارند و ... مفهوم گاو را انتزاع می کند. پس از موجودات هم شکل می آید ماهیات را انتزاع می کند. پس ماهیات بر گرفته و انتزاع شده ی وجودات اند. هر چه هست وجود بیش نیست. این ماهیات را شما با ذهن های خودتان از شباهت های وجود ها به دست آورده اید. این ماهیتی که می گوئیم انسان در واقع دسته بندی می کنیم و طبقه بندی می کنیم وجود ها را. می گوئیم یک سری وجود ها در کشوی انسان دسته بندی می شوند و یک عده در کشوی حیوان. هر چه که شناختمان نسبت به این جهان بیشتر می شود ماهیت هایی که انتزاع می شوند هم بیشتر می شوند. ممکن است در گذشته خیلی از گونه های حیوانی شناخت شده نبود، اخیرا دارند ثبت می کنند. انواع حشرات و ماهیات دارد کشف می شود. تتبع که بیشتر میشود ماهیات هم بیشتر می شود. و پس ماهیات ساخته ی ذهن شما است. ذهن شما است که بر اساس شباهت های واقعی بین وجوداتی که با هم کاملا



متمایز اند این ماهیات را انتزاع می کند. اگر علم نبود ماهیت هم نبود. یعنی ماهیت هم انتزاع نمی شد. چون انتزاع محصول و فعل عقل انسان است.

پس این وجود های عالم اصل و اساس اند و ماهیات مفاهیم کلی اند که از این وجود ها انتزاع می شوند. لذا است که می گویند وجود اصیل است. یعنی واقعیت دارد. آن چه که واقعا هست وجود است. اصیل بودن یعنی واقعیت داشتن. منشا اثر بودن. و ماهیت ها اعتباری اند. اعتباری یعنی ساخته ی ذهن. فاقد واقعیت. از شباهت های واقعی که بین موجودات است. از این ها گرفته ایم. این شباهت های واقعی منشا این اسم گذاری است.

جلسه ۲: ادامه مرحله اول

کتاب بدایه الحکمه یک مقدمه داشت و دوازده مرحله. مرحله نخست بودیم: ۱۲ فصل داشت.

فصل چهارم: وجود اصیل است.

یک مقدمه بگویم با دو نکته ی ریز.

مقدمه:

نکته ۱: وجود یعنی چه و ماهیت یعنی چه. وجود گفتیم بدیهی است. وجود نیاز به تعریف ندارد. همه ی شما که هیچ، بچه های زیر دو سال هم وجود را می فهمند. ماهیت چیست؟ ما یقال فی جواب ما هو. این تعریف فنی اش است. آن چه که در جواب چیستی شیئی ماهو شیئی گفته می شود به آن می گویند ماهیت. می گوییم این چیست؟ فرض کنید این جا یک اسبی است. می گوید اسب. این اسب می شود ماهیت. پس این اسب یک ماهیت است. گربه یک ماهیت است. سگ یک ماهیت است. انسان یک ماهیت است. این ها یک سری اموری هستند که ذهن انسان از واقعیات خارجی می گیرد. به این ها می گویند ماهیت.

